

جنون آباد حیرانی

مجموعه شعر
میر بہادر واصفی

www.ketab.ir



مؤسسہ انتشارات عرفان
تہران، ۱۴۰۲

www.ketab.ir



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

سرشناسه: واصفی، میربهادر، ۱۳۱۶ -

عنوان و نام پدیدآور: جنون آباد حیرانی؛ مجموعه شعر / میر بهادر واصفی.

مشخصات نشر: تهران: مؤسسه انتشارات عرفان، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۱۶۸ ص.

شابک: 1 - 37 - 6580 - 600 - 978

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: شعر فارسی - - قرن ۱۴.

موضوع: Persian poetry - - 20 th century

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۸ ج ۹۶ الف / ۸۲۹۱ PIR

رده‌بندی دیویی: ۸۶۲ / ۱ فا ۸

شماره کتابشناسی ملی: ۵۶۸۱۶۶۵

این کتاب به مناسبت یکصدمین سالگرد ایجاد
روابط رسمی ایران و افغانستان منتشر شده است.

www.ketab.ir
مؤسسه انتشارات عرفان

• جنون آباد حیرانی
• مجموعه شعر • میر بهادر واصفی

• طراح جلد: باسم الرسام • ویراستار: حسن یار قاضی زاده
• صفحه آرا: محمد کاظم کاظمی
لیتوگرافی، چاپ و صحافی: بشارت
چاپ دوم، ۱۴۰۲ / شمارگان: ۱۰۰۰ / قیمت: ۲۱۰,۰۰۰ تومان
چاپ همزمان در ایران و افغانستان
حق چاپ در افغانستان و ایران برای ناشر محفوظ است.

تهران، خیابان دکتر شریعتی، انتهای خیابان یخچال، بن بست بانکی، پلاک ۲، واحد ۴
تلفن: ۰۰۹۸ - ۹۱۲۳۱۳۱۴۵۵
کابل، چوک دهبوری، چهارراهی شهید، کتاب فروشی مؤسسه انتشارات عرفان.
تلفن: ۰۰۹۳ - ۷۹۹۳۴۹۷۲۷

تلگرام: @ketaberfan - ایمیل: ketaberfan@yahoo.com

شابک: ۹۷۸ - ۶۰۰ - ۶۵۸۰ - ۳۷ - ۱

ISBN: 978 - 600 - 6580 - 37 - 1

فهرست

۱۳	مقدمه
۱۷	سخن نخست
۱۹	زندگی نامه
۲۱	غزل ها
۲۳	ای خیال آگهان برکنه ذاتت نارسا
۲۳	خانه پرداز کجا مست خرابات کجا
۲۴	مشکن به خاکبازی، گله ی دماغ ما را
۲۵	چه شد که باز فراموش کرده ای ما را
۲۵	زندگی آئینه است نقش بلند و پست را
۲۶	بهار آمد برائیم تا من و جانانه در صحرا
۲۶	خضر رهبر شد که من دیدم دیار خاش را
۲۷	دیدمش بهتر زگل آن شوخ دامن چاک را
۲۷	ای که یارت همه از طالع نیکوست ترا
۲۸	حیرتی گراز در ادراک بردارد ترا
۲۸	باز در مستی دماغ شور مجنون است مرا
۲۹	طایر عشقم در آتش آشیان باشد مرا

- ۶۴ ای ز خود بی خبر از خود خبری باید یافت
- ۶۵ صبح کاذب هر کجا تا رونق پیدا گرفت
- ۶۵ عشق از آزادگی دنیا نمی باید گرفت
- ۶۶ دل از غرور عشق تو راه جنون گرفت
- ۶۶ هر که تعلیمی از حیا نگرفت
- ۶۷ دوش یادت به دل سوخته ای ما می رفت
- ۶۷ خوب شد ای مست عجب دیدمت
- ۶۸ غم در سراپرده ی غم نگنجد
- ۶۸ به داغی بسته ام دل را که در گلشن نمی گنجد
- ۶۹ چنان به سیم تنت دود آه من پیچد
- ۶۹ نمک سود جنون گردد سر پر شور می گردد
- ۷۰ عشق تا در پی درمان هوس می گردد
- ۷۱ آبرو سخت گره خورد حیا می گردد
- ۷۱ اگر تیغ تو دست ناز از جوهر برون آید
- ۷۲ باز از کرشمه چشمت پیغام راز دارد
- ۷۲ حرف دردم گله از طبع مکدر دارد
- ۷۳ هر که از عقل نردبان دارد
- ۷۴ دلی که عشق در او جلوه های جان دارد
- ۷۴ آئینه و دو روئی، در فهم جا ندارد
- ۷۵ گردش رنگی که حسرت از جدایی می برد
- ۷۵ به خاطر هر نفسی یاد یار می گذرد
- ۷۶ خرقة از میلان عربانی حجاب تن نکرد
- ۷۷ بزم امکان آنچه در کون و مکان می پرورد
- ۷۷ چشمت به دلشکاری صید پلنگ گیرد
- ۷۸ از رخ پرده درت نور نظر می ریزد
- ۷۸ غبار کین نیفشانی غم از دل بر نمی خیزد
- ۷۹ چه آفتیست که از خواب اختران خیزد
- ۷۹ تا نیاز من به ناز نازنینان می رسد
- ۸۰ جگری نیافتم من که حریف داغ باشد
- ۸۱ عافیت سوزی که حسنش از شر پرمی کشد
- ۸۱ امید در دل شوقی که جلوه گر باشد

۸۲	دل هر گهی از بیخودی خود کوی دلبر می‌کشد.....
۸۲	حیف از آن سوزی که داغ او جگر پرور نشد.....
۸۳	رسید مژده که گل باز حله پوش آمد.....
۸۳	آنان که محو خود شده فرمان بر خوداند.....
۸۴	فسرده دل غم آزادگان نمی‌داند.....
۸۵	آخر این دایره از اهل ریا خواهد ماند.....
۸۵	در این حسرت سرا یک جلوه بی نقصان نمی‌ماند.....
۸۶	ستودگان که به هر جلوه بی نقاب شدند.....
۸۷	جلوه‌ات در خانه دل جای بر خاور نماند.....
۸۷	تا داد را به محضر بی داد برده‌اند.....
۸۸	بس که در پای جنون بیدلان غل ریختند.....
۸۸	در کف ایجاد تا یاد سراغم ریختند.....
۸۹	خیال روی تو کارایش بهار زد.....
۸۹	ملک را اهریمن خراب کند.....
۹۰	بی هنر بر روی مردم پرده‌ها حائل کند.....
۹۰	کلفت تشویش عیش و عمر سوهان می‌کند.....
۹۱	جهل در وهم دنائت فتنه سامان می‌کند.....
۹۱	طبع معنی آشنا ترک کدورت می‌کند.....
۹۲	آدمی را صیقل تقوا گرامی می‌کند.....
۹۳	چمن شوقی که در اندیشه‌ی بیدار بنشیند.....
۹۳	شب که چشم مست تو در خواب ناز افتاده بود.....
۹۴	تا خیالت در چمن ائینه دار افتاده بود.....
۹۴	فدای عمری که او صرف پای تاک شود.....
۹۵	جان چیست تا به مقدم نازت فدا شود.....
۹۵	ای کوچه سرگردان ترا، تا محمل آرایت شود.....
۹۶	خرم آن داغ که از عشق تو ناسور شود.....
۹۷	خرد به طبع سخنور چو نکته ساز شود.....
۹۷	هر جا سخن ز رسم ادب دور می‌شود.....
۹۸	هر صبحدم که روز نو آغاز می‌شود.....
۹۹	هر که را همت به نفع دیگران پل می‌شود.....
۹۹	صاف دل بر روی عالم مصلحت بین می‌شود.....

- ۱۳۵ زندگی هر لحظه‌اش باشد کتاب دیگری
- ۱۳۵ قدر اجزا را به سان کل نمی‌داند کسی
- ۱۳۶ ترا جويا شدم تا قامت فریاد من باشی
- ۱۳۶ هشدار که بی جگر نباشی
- ۱۳۷ ای عشق ای بهانه پیدای زندگی
- ۱۳۷ غزال وحشی‌ات از شوق صحرا می‌کند خالی
- ۱۳۸ ای برتر از بهار و چمن عالم عالمی
- ۱۳۹ خجل کند لب لعلت که گل کند سخنی
- ۱۳۹ دیری شده که یاد فقیران نمی‌کنی
- ۱۴۰ ای رتبه یقینت خورشید صبحگاهی
- ۱۴۰ خیال رفته می‌آید بهار اندود سودائی
- ۱۴۱ تو گر به باغ خرامی چمن بیارائی
- ۱۴۱ به دیده‌های ترنم زلال می‌آیی
- ۱۴۲ ای که از آئینه خیز دل ما می‌آیی
- ۱۴۲ آمد بهار و برخیز، ننگ نشست تا کی
- ۱۴۵ **مثنوی‌ها**
- ۱۴۷ رود آمو رود مست تند سیر
- ۱۴۸ ای کرده سفر به جاودانه
- ۱۵۳ به نام ایزد یکتای دانا
- ۱۵۴ یکی آهوی چوچه دار جوان
- ۱۵۷ ای شده از خاک به عرش سخن
- ۱۶۰ از تعمق گر بینی سوی باغ
- ۱۶۰ باز این چرخ را چه سامان است
- ۱۶۲ ای رخت مظهر جلال خدای

مقدمه

خراب نرگس مستت شدم ز باده‌ی وصل

تاریخ‌نگاری ادبیات و به تبع آن، نقد ادبی در افغانستان معاصر، با وجود کم‌مایگی در ساده و معنا، از مشکل بزرگ دیگری هم رنج می‌برد و آن، توجه و تمرکز انحصاری بر شاعران پایتخت‌نشین و غفلت قاصرانه از حوزه‌های ادبی در دیگر ولایات است. در مجلات و پژوهش‌های ادبی این سال‌ها اگر شاعر حاشیه‌نشینی هم مجال طرح یافته، به مدد کوچیدن به پایتخت و همنشینی و دوستی با اصحاب مرکز بوده است. به همین دلیل است که شاعرانی چون مخفی بدخشی و نادم قصابی و بسیاری دیگر با وجود استعداد بسیار، چندان شناخته شده نیستند. اگر نه، در کنار شاعران انجمن ادبی کابل می‌توان و باید از شاعران بالیده در حوزه ادبی هرات و بدخشان و سایر ولایات نیز یاد کرد که هر کدام سنت پرورشی علی حده و سیر و سلوکی متمایز داشته و زیبایی‌شناسی مخصوص خودشان را در حوزه شعر دنبال می‌کرده‌اند.

من وقتی به مناسبتی، گذار مطالعاتی‌ام به حوزه ادبی بدخشان افتاد، از وجود و استمرار سنت ادبی باسابقه در این خطه تاریخی شگفت زده شدم. این شگفتی نه از وجود چنین سنتی بود، که سابقه ادبی بدخشان و بلخ در ادب فارسی جای انکار ندارد، بلکه از این رو بود که گمان نمی‌کردم روزگار سیاهی که این کشور از سر گذرانده، مجال استمرار به سنت‌هایی از

مضمون اصلی اشعار واصفی تغزل است، اما با رنگی از اخلاق یا به عبارتی همان حکمت‌های اجتماعی که هم در کار شاعران مکتب وقوع و هم هندی سرایان به چشم می‌خورد.

از گرانی و توان سنگ به تهداب نهند

پایه عزت مردان جهان تمکین است

مرغ از خیل جدا گشته رباید شاهین

هر که از جمع شود دور سزایش این است

اما با همه اینها شعر واصفی خالی از نمودها و نشانه‌های دنیای معاصر نیست و در همان ساختار کلاسیک غزل‌های ایشان نیز می‌توان تصویری از جهان پرانده و رنج امروز کشور را مشاهده کرد. این ویژگی حتی در شعر همشهری پیشکسوت او شاه‌عبدالله بدخشی نیز دیده می‌شود، آنجا که در ساختار یک غزل عاشقانه از کلمات و ترکیبات معاصر استفاده می‌کند:

ماه من شهرت رویت به جهان شور افکند

چه حوادث که در این صفحه اخبار تو نیست

وطن به سینه اشارت کند که داغ این است

زمین سوخته عشق را چراغ این است

درخت خشک و چمن‌ها فسرده، سبزه خموش

ز حادثات زمن برگ و بار باغ این است

درباره شعر جناب واصفی سخن بسیار می‌توان گفت و در واقع از این باغ پر معنی، میوه‌های بسیاری می‌توان چید. ولی چنانکه در ابتدا اشاره کردم ورود و توقف دزدانه من در این باغ بیش از این جایز نیست. امید که همین مقدار درنگ را نیز ببخشاید و حمل بر بی ادبی نکند.

ابوطالب مظفری

مشهد مقدس، خزان ۱۳۹۶